گور گناهان



دکتر ناصر فضلی

تصویر گر : محمد علی سپهر افشان

بسم الله الرحمن الرحیم

گور گناهان

نویسنده:

نادر فضلی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

گور گناهان

مشخصات کتاب

سرشناسه : فضلی، نادر، - ۱۳۳۲

عنوان و نام پدیدآور : گور گناهان/ نادر فضلی؛ تصویرگر محمدعلی سپهر افغان

مشخصات نشر : تهران: موسسه نباآ، ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری : ۳۶ ص.مصور

شابک : ۹۶۴-۶۶۴۳-۵۵-۸۲۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۶۴۳-۵۵-۸۲۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : کتابنامه: ص. ۳۶

موضوع : داستانهای فارسی -- قرن ۱۴

شناسه افزوده : سپهر افغان، محمدعلی، تصویرگر

رده بندی کنگره : PIR۸۱۶۹/ض ۷۴گ ۹ ۱۳۸۱

رده بندی دیویی : ۳فا۸/۶۲ف ۷۶۸گ ۱۳۸۱

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۰-۲۱۸۸۴

ص:۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

خادمان مسجد النبی از آخرین کسانی که در مسجد مانده بودند خواستند تا حرم نبوی را ترک کنند. تاریکی شب همه جا را پوشانده بود و کوچه های مدینه کاملا خلوت شده بود. کورسوی چراغهای روشن معدودی از خانه ها حکایت از آن می کرد که شهر کم کم به خواب می رود. روزهای آخر ماه بود و هوا کاملا تاریک. سوسوی ضعیف ستارگان آسمان نمی توانست جای روشنایی مهتاب را بگیرد. نسیم ملایمی می وزید و هوا کاملا معتدل و لذت بخش بود.

حامد از آخرین افرادی بود که از مسجد بیرون آمد. مسیر خانه اش از کوچه بنی هاشم می گذشت. اما او به طرف قبرستان بقیع به راه افتاد. سعید دوست حامد، بیرون مسجد

ص:۳

پشت دیواری پنهان شده، حامد را زیر نظر گرفته بود. همینکه حامد به طرف گورستان رفت، سعید هم به تعقیبش پرداخت. تاریکی شب به او کمک می کرد تا دیده نشود. البته حامد هم توجهی به اطراف نداشت و غرق افکار خودش بود. او آرام و با قدمهای شمرده حرکت می کرد و گویا زیر لب کلماتی را زمزمه می نمود. در پیمودن فاصله میان مسجد و گورستان شتاب نمی ورزید، اما همینکه به بقیع رسید گویا که تاخیری در کارش پیش آمده باشد بر سرعت قدمهایش افزود. سعید هم ناگزیر سرعت گرفت تا از او دور نماند.

حامد از میان قبرها گذشت و جلوتر رفت تا به اواخر گورستان رسید و همانجا ایستاد. وجود تک درخت نخلی که در نزدیکی حامد بود، به سعید کمک کرد تا پشت آن پنهان شده و دیده نشود. هاله ای از غم در چهره حامد موج می زد اما ابدآ نمی ترسید. بر عکس سعید به شدت می ترسید. او هیچگاه جرأت نکرده بود در تاریکی شب به گورستان بیاید. سکوت سهمگین و مرگبار، تاریکی دهشت زا، وجود قبرهای اطراف، افکار هراس انگیز و وحشت زا، ترس از مرگ و مرده ها چنان هول و هراسی به جان سعید انداخته بود که مرتب اشباح

ترسناکی را در خیال مجسم می کرد و بر وحشتش می افزود. مرتب خودش را نفرین می کرد که چرا به تعقیب حامد پرداخته است. فراموش کرده بود که به ابن عباس، استاد بزرگوارش قول داده بود که در اطاعت فرمان او، این کار را خواهد کرد.

به هر صورت افکار آزار دهنده، سعید را راحت نمی گذاشت. شدت وحشت او چنان بود که تصمیم گرفت هر چه سریعتر برگردد. اما ناگهان دید که حامد به کنار گوری رفت، از زیر خاک بیلچه ای بیرون آورد و مشغول کندن زمین شد. سعید یادش آمد که به چه منظوری سایه به سایه حامد را دنبال کرده است. از سوی دیگر حس کنجکاویش بر حس ترس او غلبه کرد. کوشید بر اعصابش مسلط شود و وحشت را از خود دور کند. باید صبر می کرد تا به چشم خود می دید که حامد چه می کند. او باید کارهای حامد را به اطلاع استادش می رساند.

حامد در معرض اتهام بزرگی بود. یا باید آن اتهام ثابت می شد و یا باید حامد تبرئه می گشت. برای رد یا اثبات اتهام او وجود شاهدی که به چشم خود ببیند که او چه می کند ضروری بود. هر چند سعید می کوشید که خودش را آرام کند ولی از شدت هیجان قلبش به تندی می تپید، طوری که خودش

صدای تپش تند قلبش را به خوبی می شنید. ترس و تعجب سعید زمانی بیشتر شد که شنید حامد ضمن کندن زمین با خودش حرف می زند. سعید کمی جلوتر آمد و گوشش را تیز کرد، شنید که حامد با خود می گوید :

من نمی دانم چرا مردم از مرده ها می ترسند. ترس از مرده ها احمقانه است. بسیاری از آدمهای زنده ترسناکتر و خطرناکتر از مرده ها هستند. باید از آنها ترسید. اما کسی از ایشان نمی ترسد. از مرده ها می ترسند که نباید بترسند. علت ترس مردم از مرده ها به خاطر وحشتی است که از مرگ دارند. می ترسند که خودشان هم بمیرند. اگر کسی از مرگ نترسد از مرده ها هم هراسی به دل راه نمی دهد. وحشت از مردن هم زمانی کم می شود که انسان یقین بداند که او هم می میرد و جایگاهش زیر این خاک خواهد بود. اگر پیوسته به یاد مرگ باشی از مردن نمی ترسی. من از مرگ نمی ترسم، پس از مرده ها هم وحشتی ندارم. برای همین جرأت می کنم تا در شب تاریک به گورستان بیایم و کارم را بکنم. اگر از مرگ و

ص:۶

مرده می ترسیدم نمی توانستم این کار را انجام دهم.

سعید می پنداشت حامد برای آن با خودش حرف می زند که از ترس خود بکاهد تا به خودش جرأت دهد کارش را بدون واهمه انجام دهد. اما چنان آرامشی در لحن حامد بود که این گمان سعید را رد می کرد. از آن سو، صدای کندن زمین، آمیخته به سخن گفتن حامد در سکوت سنگین گورستان، چنان طنین ترسناکی ایجاد کرده بود که دست و پای سعید از ترس سست شده بود. کم مانده بود از شدت وحشت قالب تهی کند. حس و حال ایستادن نداشت. دیگر توان نداشت تا صبر کند. با خودش اندیشید: من آنقدر که بتوانم به استاد بگویم شایعه مربوط به حامد درست است، از کارهای او دیده ام.بیش از این دیگر لازم نیست اینجا بایستم. برمی گردم و هر چه دیده ام به استاد می گویم.

سعید پس از این فکر، بی صدا و به سرعت از گورستان گریخت. نفهمید راه را چگونه پیمود. وقتی به خود آمد که دید نزدیک مسجد النبی است. نفس راحتی کشید و به سوی

خانه اش به راه افتاد. او به چشم خودش دیده بود که حامد به گورستان رفته و در دل شب به کندن گور پرداخته است. اما پایان کار حامد را ندیده بود. سعید یقین داشت که بعد از آن چه شده است. به خیال خود،لزومی نداشت تا دنباله کارهای حامد را ببیند.

*****

با آنکه شب تا دیر وقت بیدار بود، ساعتی پیش از طلوع فجر از خواب بیدار شد. فوراً از بستر برخاست، از اتاق بیرون آمد. نسیم دل انگیز سحرگاهی خستگی ناشی از کم خوابی دیشب را از تنش بیرون کرد. وضو ساخت و آماده شد تا به مسجد برود. از خانه تا مسجد راه زیادی نبود. در مسیر، استشمام هوای پاک و روح پرور سحر که بوی بهشت را در مدینه پراکنده می کرد، نشاط عجیبی به او بخشید. وقتی از باب جبرئیل وارد شد، دید مسجد پر است از جمعیت نمازگزار. هنوز تا اذان صبح وقت باقی بود. عده ای مشغول خواندن قرآن بودند. گروهی نماز شب می خواندند و برخی هم ذکر

می گفتند و منتظر بودند. حامد در گوشه ای به نماز شب ایستاد. حال خوشی در نماز داشت و خشوع و خضوعش توجه هر بیننده ای را جلب می کرد.

نیم ساعتی پس از پایان نماز صبح، جمعیت مسجد کاهش یافت. اما عده ای از نمازگزاران در گوشه ای گرد آمدند تا شاهد و شنونده درس تفسیر ابن عباس باشند. حامد در ردیف جلو نشست. وقتی درس شروع شد با دقت و علاقه تمام گوش دل به بیانات استاد سپرد. سعید هم در درس حضور داشت. او در ردیف آخر نشسته بود و چشم از حامد برنمیداشت. تمام حواسش جلب و جذب حامد بود. از درس هیچ نمی فهمید. صحنه دیشب از جلو چشمانش دور نمی شد. از آرامش و خونسردی حامد سخت در تحیّر بود.

میان آنچه پیشتر درباره حامد شنیده بود و دیشب به چشم خود دیده بود، با آنچه از حالات معنوی او می دید، تناقض آشکاری به چشم می خورد. تناقضی که سعید را به سختی رنج می داد. تردید کشنده ای هم به جانش افتاده، آزارش می داد. او

چنان غرق افکار آشفته بود که پایان درس را متوجه نشد. زمانی که همهمه جمعیت را شنید، دانست که درس پایان پذیرفته است.

درس که پایان یافت، طبق معمول گروهی از شاگردان به گرد ابن عباس حلقه زدند و این بار جلسه پرسش و پاسخ، اما به صورت نسبتآ خصوصی، تشکیل شد. حامد هم در این نشست شرکت داشت و با علاقه مباحث را پی می گرفت. توجه ویژه ابن عباس نسبت به حامد به خوبی معلوم بود. شاگردان کم کم از محضر استاد مرخص شدند و رفتند. سعید در گوشه ای ایستاد و منتظر ماند. پس از رفتن همه، ابن عباس سعید را فرا خواند و با او به صحبت نشست. سعید ماجرای دیشب را مو به مو برای ابن عباس تعریف کرد. گفت که به چشم خود حامد را دیده است که به قبرستان رفته و مشغول کندن قبر شده است. و افزود که بر اثر ترس زیاد، منتظر نمانده تا ماجرا را تا پایان آن دنبال کند. اما یقین کرده است شایعه ای که درباره حامد بر سر زبان برخی از مردم افتاده،

درست است. و گفت که حامد در حین انجام کار بسیار آرام و خونسرد بود.

ابن عباس از شنیده سخنان سعید سخت به فکر فرو رفت. دقایقی به سکوت گذشت و پس از آن ابن عباس گفت :

سعید! تو دوست حامد هستی و می دانم از اینکه حیثیت و آبروی حامد لکه دار شود ناراحت خواهی شد. من می خواستم اطمینان بیابم که آنچه بعضی ها درباره او می گویند درست است یا خیر. آنچه تو گفتی تا حدی خبر را تأیید می کند اما متأسفانه تو به چشم خود ندیده ای که او نهایتاً چه می کند. می دانی که تهمتی که به او می زنند بسیار سنگین است و قبول آن دشوار. کفن دزدی گناهی بسیار بزرگ و نفرت انگیزترین نوع دزدی است. دزدی کردن از آدمهای زنده ناجوانمردی است، اما دزدی کردن از مرده ها خیلی پستی و رذالت می خواهد. از حامد بسیار بعید است که به این کار چندش آور و نفرت انگیز دست بیالاید. برای حل این مشکل راه نخستی که به نظر من می رسید آن بود که تو را به زحمت

ص:۱۱

بیندازم و از تو بخواهم سر از سرّ حامد درآوری که متأسفانه تا حدی ــ البته نه کامل و درست ــ خبر را تأیید می کند. اینک به نظرم می رسد که تو در یک فرصت مناسب با حامد گفتگو کنی و بکوشی به صورت غیر مستقیم از کارهای او سر درآوری. سخنانش را بشنو و از افکارش باخبر شو. در حین گفتگو بتوانی انگیزه او را برای کاری که انجام می دهد، دریابی. شاید بتوانی به او کمک کنی و او را نجات دهی. حامد در ظاهر جوان پاک و آراسته ای به نظر می رسد. اگر هم به گناه و خطا مرتکب آن کار زشت می شود شاید با صحبت و تذکر تو پشیمان شود. به هر صورت من منتظرم تا از نتیجه گفتگوی تو با حامد باخبر شوم و بر آن اساس تصمیمی فوری و جدی بگیرم. سعید از حضور استاد مرخص شد و به خانه رفت تا به موقع مأموریت جدید را انجام دهد.

*****

حامد جوان وارسته ای به نظر می رسید. نجابت و پاکی در چهره اش نمایان بود. رفتاری مؤدب و متین داشت. از معدود جوانانی بود که در اوج و عنفوان جوانی روزگار را به بیهودگی و بیکاری سپری نمی کرد.

هر روز ساعتی پیش از طلوع فجر از خواب ناز برمی خواست. به مسجد می آمد و نماز می خواند. پس از آن در درس تفسیر ابن عباس شرکت می کرد و با جان و دل درس را پی می گرفت. چنان می نمود که تعالیم قرآن در روح و روانش اثری عمیق و ماندنی می گذارد. پس از پایان درس ساعتی را هم به پرس و جو و مباحثه صرف می کرد و سپس برای خوردن صبحانه و کمی استراحت به خانه می رفت و ساعتی بعد در دکان کوچکی که از پدر به ارث برده بود به کسب و کار می پرداخت. تا هنگام ظهر بساط کاسبی اش پهن بود و پس از آن نماز را در مس‍ـجد النبی می خواند و بع‍ـد از نم‍ـاز ب‍ـه خان‍ـه بازمی گشت. بعد از ظهر دو ساعتی مانده به غروب در دکان می نش‍ـست و هنگام نماز مغرب به مسجد می رفت و ساعتی پس از نماز عشاء اوقاتش را به عبادت و خواندن قرآن و درس و بحث سپری می کرد. این، برنامه روزانه زندگیش بود.

بیست بهار از عمرش می گذشت اما رفتارش همانند یک مرد چهل ساله متین و موقر بود. با مادر پیرش در خانه ای کوچک، زندگی ساده و فقیرانه ای داشت. به خاطر ویژگیهای بارز و مثبتش، و نیز از آنجا که پ‍ـدرش یکی از انصار و اصحاب رسول الله بشمار می رفت، سخت مورد توجه و احترام ابن عباس بود.اما مدتی است مردم درباره او حرفهای عجیبی می زنند. شایعه تکان دهنده ای حاکی از آن است که حامد گناه عظیمی مرتکب می شود. گناه کفن دزدی. ابن عباس وقتی از بعضی شاگردانش شنید که مردم درباره حامد چه می گویند، بسیار ناراحت شد. اصلا برای او باور کردنی نبود که حامد، جوان خوش سیمای خوش ظاهر، با آن چهره ملکوتی و ظاهر آراسته، مرتکب چنان کاری شود. برازنده او نبود که آن حرفها درباره او بر سر زبانها بیفتد.

اما به هر روی شایعه بسیار قوی بود. از وقتی که ابن عباس شنیده بود که حامد متهم به کفن دزدی است، رفتارش با او تغییر کرده بود. دیگر مثل سابق او را تعظیم و تکریم نمی کرد. اما از آن سو سخت ناراحت بود. قلباً او را دوست می داشت و آرزو می کرد حرفهایی که درباره او شنیده است، درست نباشد. اگر می گفتند حامد دزدی می کند، هر چند قبول آن بسیار

دشوار بود، اما امکان داشت بپـذیرد. اگر می گفتنـد او دروغ می گویـد، احتمال داشت درست باشـد. حتی اگر می گفتنـد او منافق است، هر چند این اتهام هم بسیار بزرگ و غیر قابل قبول بود اما شاید می شد پذیرفت. خلاصه هر تهمتی هر چند بزرگ ممکن بود درباره حامد یا هر کس دیگر زده شود. اما تهمت کفن دزدی بسیار عجیب بود و ابن عباس ناباورانه با آن برخورد می کرد.

او می کوشید خود را متقاعد سازد که مردم بیهوده تهمت می زنند. درباره خیلی ها تهمت می زنند. جلوی دهان مردمی را که بی حساب و نسنجیده حرف می زننـد، نمی شود گرفت. امـا درباره حامـد و کاری که می کرد مطلب جـدی تر از این حرفها بود. بعضی ها مدعی بودند که به چشم خود دیده اند که او به قبرستان می رود و کفن می دزد. نه اینکه شنیده باشند. به شنیده ها کمتر می شود اعتماد کرد، اما درباره دیده ها چه می توان گفت؟ آن هم اگر چند نفر بگویند و اصـرار هم داشـته باشند که حرفشان درست است. در آن هنگام چه باید کرد؟ شایعه چنان قوی بود که ابن عباس چاره ای جز قبول نداشت.

ابن عباس با خود اندیشـید که بایـد کاری کنـد. مخصوصاً که حامد از شاگردان خوب و مبرز او بود. آبرو و حیثیت ابن عباس هم در خطر بـود. بایـد معلوم می شـد در پشت آن چهره آرام و معصوم، چه چهره ای نهفته است. او چه می دانـد. خیلی هـا با ظاهر فریبنـده، دیگران را گول زده انـد. اگر تهمت کفن دزدی درباره حامـد درست باشد، باید نقاب از چهره او بیفتد و رسوا شود. اما چگونه؟ چگونه می توان پرده از سرّ کار حامد برداشت؟

ابن عباس پس از مدتی فکر به این نتیجه رسید که از سعید، دوست حامد کمک بخواهد. یک روز پس از درس او را خواست و گفت: تو هم شـنیده ای که مردم درباره حامد چه می گویند. ما باید این مسأله را حل کنیم و این کار به وسیله تو انجام پذیر است. ما باید ابتدا یقین کنیم که آنچه درباره حامد می گویند، درست است. می گویند او شـبهای جمعه به گورسـتان می رود و کفن می دزدد. من از تو می خواهم که همین شب جمعه ــ یعنی دو شب دیگر ــ طوری که حامـد متوجه نشود او را تعقیب کرده و آنچه را که به چشم خود دیده ای به من گزارش کنی.

ابن عباس هر چنـد تجسـس در کار حامـد را خوش نمی داشت، اما از آن سو می دیـد که ماجرای حامـد بر سـر زبانها افتاده و آبروی حامـد و تمـام کسـانی که بـا او در ارتباط هسـتند به خطر افتاده است. از این رو چاره ای نمیدیـد جز اینکه به این ماجرا خاتمه دهد.

سعیـد به دنبال درخواست و دسـتور ابن عباس بود که در آن شب حامـد را تعقیب کرد و دیـد که حامد به کندن گور مشـغول شـده است. امـا متأسـفانه طـاقت نیاورد و از آنجا گریخت و بقیه ماجرا را به چشم خود ندیـد. ظاهراً هر کس هم که حامـد را دیـده بود، همین انـدازه از کار او را شاهد بوده و بقیه ماجرا را حدس زده است و از آن حدس و گمان به یقین رسـیده اسـت که حامد کفن دزدی می کند.

*****

چنــد روز پس از مــلاقـات ابن عبــاس و سـعیــد و دســتور ابن عبـاس مبنی بر گفتگوی وی بـا حامـد، سعید از حـامد

دعوت کرد

ص:۱۳

تا با هم گفتگو کنند. بهانه سعید برای صحبت با حامد پرس و جو درس تفسیر بود.

حامد هم به خاطر علاقه ای که به اینگونه مباحث داشت دعوت سعید را پذیرفت.

یک روز بعد از ظهر، در نخلستان پدر سعید که کمی دورتر از شهر بود، بساط پذیرایی عصرانه ای فراهم شد و آن دو به آنجا رفتند و دو سه ساعتی مانده به غروب آفتاب به باغ رسیدند. محل آرام و مناسبی بود برای نشستن و حرف زدن. هوا هم ملایم و معتدل بود. حصیری را زیر سایه نخلی گستردند و مقداری هم خرما و انگور آماده کردند و به صحبت نشستند.

سعید صحبتش را اینطور شروع کرد: می دانی حامد، من مدتی است در این فکر هستم من و تو که جوان هستیم چه کنیم تا از این دوران کوتاه و گذرا، اما مهم و حیاتی که چه بسا سرنوشت تمام عمر ما را رقم می زند، بهترین بهره را ببریم. بالاخره روزی عمر ما به پایان می رسد و رخت از این دنیای فانی به سرای باقی می کشیم. روز قیامت از ما خواهند پرسید که عمر و جوانی خود را چگونه گذراندیم. راستی به نظر تو ما چه کنیم که روز قیامت در برابر این پرسش شرمنده نباشیم؟

حامد آهی کشید و گفت: عجب مطلب مهمی را مطرح کردی. جانا سخن از زبان ما می گویی. سعید جان حرف دل مرا زدی. مدتی است من هم در همین فکر هستم. با خود می اندیشم جوانی گوهر بسیار گرانبهایی است که آن را با هیچ کالای دیگری نمی توان معاوضه کرد. اما خواه و ناخواه به زودی، و خیلی زود، این گوهر را از کف خواهیم داد. یعنی چاره ای نداریم. باید گوهر جوانی را بدهیم و در برابر چیز دیگری بستانیم. ناگزیر از این داد و ستد هستیم. قانون خلقت این را می گوید. پیران و سالخوردگانی را که می بینیم به زبان حال و قال همین را می گویند.

می دانی سعید، من با خود بسیار فکر کرده ام که با گوهر جوانی چه معامله ای بکنم. البته می دانی که در این سوداگری کاملاـ هم آزاد هستم. هر طور که دلم بخواهد می توانم عمل کنم. می توانم با این گوهر پر بها دورانی را به خوشی سپری کنم، مست بی خبری شوم، ثروتی بیندوزم، دولتی به هم بزنم، از زندگی صرفآ مادی لذت فراوان ببرم، از نیروی جوانی برای خوشگذرانی و عیّاشی حداکثر بهره را ببرم. می توانم هم به سستی و تنبلی و تن پروری و خمودی و خماری روزگار بگذرانم و گوهر جوانی را به راحتی و بی بها از دست بدهم. خلاصه می توانم مانند بسیاری از جوانان سر به آخور غفلت و بی خبری ببرم. مشغول خودم باشم و این دوران عزیز را به بیهودگی بگذرانم. اما راستی سعید، آیا همه اینها که گفتم در برابر از دست دادن جوانی ارزشی دارند؟

سعید از شنیدن سخنان شیرین و دلنشین حامد چنان شیفته شده بود که به کلی از یاد برده بود که قصد او از این نشست و پیش کشیدن این مباحث چه بوده است. او به دنبال چیز دیگری بود. او می خواست هرطور شده بحث را به ماجرای اقدامات شبانه حامد در گورستان بکشاند اما حامد حرفهای دیگری می زد. او ادامه داد :

دوست من! به یقین بدان اگر همه خوشیها و لذتهای عالم، ثروت تمام دنیا، بالاترین مقامها، و هر چه که بهتر از آن نباشد را به ما بدهند و در برابر جوانی را از ما بستانند، در نهایت از این معامله پشیمان خواهیم شد. این را می توانیم تجربه کنیم. تجربه این کار آن است از آنهایی که جوانی شان را از دست داده اند بپرسیم. همه آنها خواهند گفت: افسوس از دوران جوانی!

چه زود گذشت و چه ارزان و آسان آن را فروختیم. تقریباً همه مردم از اینکه دوران گرانبهای جوانی را از دست داده اند به شدت پشیمان هستند. اما افسوس که کاری هم نمی توانند بکنند. این را می توانیم از آنها که دچار این مصیبت شده اند بپرسیم. خودمان تا جوان هستیم نمی توانیم اهمیت این مطلب را بفهمیم. آدم عاقل کسی است که از تجربه دیگران بهترین بهره را ببرد. آری دوست من، در برابر جوانی هر چه به دست بیاوریم بازنده هستیم. آن را با هر چیز معامله کنیم زیان کرده ایم. اما اگر آن را با یک چیز معامله کنیم برنده ایم و سود برده ایم و هرگز هم پشیمان نخواهیم شد.

*****

سعید سخت تحت تأثیر سخنان سنجیده و پر مغز حامد قرار گرفته بود. با خود فکر می کرد محال است جوانی با این پختگی و وقار، مرتکب کاری چنان زشت و کثیف شود. اما از دیگر سو، او خود دیده بود که حامد قبرستان رفته و مشغول کندن گور گشته بود. سعید با خود می اندیشید آیا ممکن است کسی دو شخصیت کاملا متضاد داشته باشد؟ آیا امکان دارد تا این اندازه نفاق و دورویی در کسی باشد؟ آدمی هر کس باشد بالاخره در معرض لغزش و گناه قرار می گیرد. اما سقوط تا کجا؟ کدام گناه؟ گناه دزدی؟ آن هم کفن دزدی؟ سعید مانده بود چه کند. داشت به سخنان جالب حامد گوش می داد اما در تناقض عجیبی گرفتار گشته بود. حامد ادامه داد :

آری دوست من، اگر گوهر جوانی را بدهی و در برابر آن گوهر ایمان بستانی فقط در این صورت است که تو پیروز و کامیاب شده ای. اگر دوران طلایی و بسیار گرانبهای جوانی را در راه کسب معرفت و به دنبال آن رضایت و خشنودی خداوند بکار گیری سود برده ای. اگر جوانی را صرف کسب آخرت کنی هنر بزرگی کرده ای. ولی در غیر اینصورت هر کار دیگری که انجام دهی جز پشیمانی و حسرت بهره ای نخواهی برد.

سعید گیج شده بود. خدایا همین حرفها و اینگونه افکار برازنده حامد است و از او جز این انتظار نمی رود. اما این سخنان با آن شایعه ننگین چگونه قابل توجیه است؟ آیا این همان حامدی است که همین چند شب پیش به چشم خود دیده بود که مشغول گور کنی برای کفن دزدی بود؟ سعید غرق در افکار خود بود که سخنان جالب حامد او را به خود آورد :

البته این را هم بگویم که ایمان در جوانی ضمن آنکه از گوهر جوانی بسی گرانبهاتر است، مراتب و منازل دارد. چنان نیست که آدمی یکباره بدون طی مراحل و منازل، به مرتبه بالای ایمان برسد. البته ممکن است لطف خداوند شامل حال بنده ای شود و او یک شبه ره صد ساله بپیماید. اما به طور معمول، مراحل ایمان، همراه با عمل صالح طی می شود تا آدمی به مرتبه کمال و بالندگی و رشد راه یابد.

بزرگترین هنر یک جوان آن است که خود را به خوبی بشناسد. تواناییهای خود را بداند و ارزش والای خویش را دریابد و به دنبال آن وظیفه اش را به درستی درک کند و در انجام آن وظیفه تلاش کند.

به نظر من مهمترین و بزرگترین وظیفه من و تو که در آغاز جوانی قرار داریم آن است که دستورات دین را به خوبی انجام دهیم، نمازمان را مرتب بخوانیم، روزه بگیریم، دروغ نگوییم، دزدی نکنیم، چشم و گوش و دست و پا و زبان را از اینکه به

حرام بیفتند باز بداریم. در راه جلب خشنودی پدر و مادر که در حقیقت کسب رضای خداوند است بکوشیم. و خلاصه آنکه در انجام واجبات دین و دوری از محرّمات آیین، تلاش کنیم. اگر موفق به انجام این امور شدیم البته از جوانی بهره شایسته ای برده ایم و اگر همین مسیر را بپیماییم و خداوند ما را از شرّ شیطان که بزرگترین دشمن ماست، حفظ کند، مراحل و منازل ایمان را طی خواهیم کرد و طعم شیرین بندگی خداوند را خواهیم چشید.

سعید به شدت شرمگین شده بود و پیش خود فکر می کرد محال است کسی مثل حامد کفن دزد باشد. او با خود می اندیشید که من برای ارشاد حامد آمده ام و اینک حامد در حال ارشاد من است آن هم با این مطالب عالی و شنیدنی.

چیزی به غروب آفتاب نمانده بود که آنها از نخلستان به طرف شهر حرکت کردند. در راه سعید سکوت کرده و غرق افکار خودش بود. حامد هم حرفی نمی زد. سعید گیج و متحیّر بود و فکر می کرد هر چه زودتر امشب تمام شود تا او فردا صبح با ابن عباس گفتگو کند و او را در جریان صحبتهای امروز حامد قرار دهد.

*****

روز بعد، پس از پایان درس، سعید به حضور ابن عباس شتافت و با شور و هیجان بسیار گزارش ملاقاتش با حامد را با ذکر تمام جزئیات گفتگو، به اطلاع استاد رساند. ابن عباس با شنیدن سخنان سعید سر به زیر افکند و سخت به فکر فرو رفت. پس از مدتی سکوت سربرداشت گفت :

بهتر آنست دو شب دیگر که شب جمعه است و حامد به طور معمول به گورستان می رود، خود من تعقیبش کنم تا سر از سرّ او درآورم. امیدوارم دو شب دیگر این ماجرا پایان پذیرد. دلم گواهی می دهد پایان این ماجرا شیرین خواهد بود.

آن دو شب برای ابن عباس و سعید مثل دو ماه گذشت. شب جمعه طبق معمول، حامد پس از خارج شدن از مسجد النبی به سوی قبرستان بقیع به راه افتاد. دو هفته از آن شب جمعه ای که سعید او را تعقیب کرده بود می گذشت. آن شب آخر ماه بود و هوا تاریک، اما امشب مهتاب بود و هوا روشن. بنابراین تعقیب حامد دشوار بود. اما بی توجهی بی اندازه او به اطراف، کمک بزرگی بود تا ابن عباس در تعقیب او دچار مشکل نشود. او سایه به سایه به دنبال حامد بود.

گویا که هیچ اتفاق مهمی نمی خواست بیفتد. حامد بسیار آرام و متین می نمود. به نظر می رسید این کار برایش چنان عادی شده است که هربار با خونسردی تمام آن را انجام می دهد. هیچ حرکتی که حاکی از احساس خوف و خیانت باشد در او دیده نمی شد. اما بر عکس، ابن عباس هیجان زده شده بود. با خود می گفت: باور کردنی نیست که حامد، جوانی با آن ظاهر شایسته و وارسته دست به کاری چنین ننگین بزند و تا این اندازه هم بی خیال باشد.

حامد از میان قبرها گذشت و به آخر گورستان رسید. ابن عباس نمی خواست شایعه مربوط به حامد را باور کند. با خود کلنجار می رفت. یعنی ممکن است کسی تا این حد سقوط کند؟ ممکن است حامد با آن قیافه حق به جانب و دوست داشتنی، با آن چهره نورانی، دست به یکی از بدترین دزدیها بزند؟ قبول این واقعیت تلخ برایش سخت و سنگین بود. اما چاره ای نداشت باید می پذیرفت.

حامد به کنار گوری رفت و بیلچه را بیرون آورد و مشغول کندن زمین شد. ابن عباس پشت همان نخل کهن، پنهان شد و او را زیر نظر گرفت. سکوت سهمگین گورستان ترس در دلها می انداخت. اما حامد آرام مشغول کارش بود. هیچ واهمه ای نداشت. مراقب اطرافش هم نبود. گویا که مرتکب هیچ گناهی نمی شود.

همانطور که سعید گفته بود در ضمن کندن گور با خودش حرف می زد. هیجان ابن عباس بیشتر شد. یعنی چه؟ کفن دزدی و اینهمه آرامش و حرف زدن با خود در آن تاریکی شب وحشت گورستان؟!

ابن عباس گوشهایش را تیز کرد. شنید که می گوید :

«حامد تو داری گور گناهان خویش را می کنی. به خود بیا و هشیار باش! بالاخره روزی خواهی مرد و در چنین گودالی تو را به خاک می سپارند. در آن هنگام هیچکس نمی تواند به فریاد تو برسد. هیچ یاوری نخواهی داشت. تنها و بی کس می مانی. دست تو از همه جا کوتاه می شود. عزیزترین کسان تو هم، کاری برای تو نمی توانند بکنند. تو را به خاک می سپارند. تسلیم اعمال خود می شوی.»

حامد که این سخنان را می گفت، بغض راه گلویش را بسته بود و کم کم گریه بر او غلبه کرد. ابن عباس با شنیدن این حرفها به شدت تعجب کرده بود. جلوتر رفت تا بقیه کارهای حامد را ببیند و حرفهایش را بشنود. سکوت گورستان به او کمک می کرد تا به وضوح سخنان او را بشنود. اما تعجب او وقتی به اوج رسید که دید حامد داخل گوری شد که آن را کنده بود و درون گور خوابید.

ابن عباس گیج شده بود. یعنی چه؟ این کار حامد چه معنایی دارد؟ ابن عباس از مخفیگاهش بیرون آمده و جلوتر رفت. با دقت گوش داد و شنید که حامد در درون گور چنین می گوید :

«وای بر من! آنگاه که بمیرم و پس از مرگ بی هیچ همدم و همنشینی مرا در این گور بگذارند!

وای بر من! آنگاه که درون گور، زمین به سخن درآید و به من بگوید: خوش نیامدی! از آمدنت هیچ خوشحال و خشنود نیستم. آن گاه که زنده بودی و روی من راه می رفتی ترا به خاطر گناهانت دشمن می داشتم، از تو نفرت داشتم، چه رسد به حالا که درون دل من جا گرفته ای!

وای بر من! آنگاه که در روز محشر به پا خیزم و از قبر خارج شوم و پیامبران را ببینم که ایستاده اند، ملائکه را ببینم که صف کشیده اند. در آن روز با این همه بار گناه در مقابل آنها چه خواهم کرد؟»

ابن عباس گیج شده بود. خدایا باور کردنی نبود. او درباره حامد چه شنیده بود و حالا چه می بیند؟ عجب، پس او کفن دزد نبوده، خطاکار نبوده. ابن عباس در همین افکار غوطه ور بود که باز هم صدای ناله حامد بلند شد :

«بارالهی! در فردای قیامت، آنگاه که دستگاه عدالت تو بر پا می گردد، اگر بخواهی با میزان عدالت خود اعمال مرا بسنجی، چه کسی می تواند از من دستگیری کند؟

پروردگارا! در آن روزی که آدمی از برادر و مادر و پدر و همسر می گریزد و هر کس به فکر خودش است، در آن وانفسای

ص:۱۷

قیامت، کیست که به فریاد من برسد؟

خدایا! چه کسی می تواند مرا از آتش دوزخ رهایی بخشد؟

خدایا! بنده ضعیف و بیچاره توام. من همانم که کودك ناتوانی بیش نبودم و تو ای خدای رحیم، روزیم دادی و بزرگم کردی.

من همان بنده نادان و گمراه و کوچک تو بودم که به دانش و خرد و هدایت و رفعت عنایت فرمودی.

من همان بنده ترسان و گرسنه و تشنه و برهنه ای بودم که تو، به لطف و کرم خویش در امانم داشتی، سیرم ساختی، سیرابم کردی، لباسم پوشاندی.

من همان بنده نادار و ناتوان و افتاده توام که بی نیازم کردی، تواناییم بخشیدی و عزتم عنایت فرمودی.

من همان بنده بیمار و گدای درگاه و گناهکار و خطاکار توام که شفایم دادی، عطایم کردی، گناهم بخشودی، از من درگذشتی.

اما ای خدای بزرگ، من از تو حیا نکردم، پاس حرمت خدایی ترا نگاه نداشتم، و سر از اطاعت و فرمان کسی پیچیدم که سزاوار نافرمانی و سرکشی نبوده است.

خدایا چه کنم؟ بارها و بارها با تو پیمان بسته ام که دیگر گرد گناه نگردم، اما افسوس که در پیمان خویش راستگو و وفادار نبوده ام.»

حامد همینطور با صدای بلند و حزین حرف می زد و می گریست. و ابن عباس مات و مبهوت ایستاده بود و او را می نگریست.

این است آن جوان پاکی که به او تهمت می زدند؟!

این است که می گفتند به گورستان می آید تا کفن دزدی کند؟!

اما او به گورستان می آمده تا پیوسته یاد مرگ را در دلش زنده نگه دارد.

می آمده تا گور گناهانش را حفر کند.

می آمده تا خطاهایش را در دل خاك مدفون سازد.

می آمده تا به خودش بقبولاند که روزی اینچنین او را در گور می گذارند و هیچ راه بازگشتی هم نخواهد داشت.

می آمده تا به خود بگوید :

حامد تا نمرده ای، تا تو را در گور نگذاشته اند، تا پشیمان نشده ای از اینکه چرا تا زنده بودی توبه نکردی هم اینک از گناهانت توبه کن.

ابن عباس هم از خود بیخود شد و سخت به گریه افتاد و دیگر ندانست چه می کند. وقتی به خود آمد دید که حامد او را در آغوش گرفته است و هر دو سخت می گریند.

* * *

ص:۱۸

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹